

## موگادیشو نمونه شهر ارواح

### کسی به ما کمک نمی کند



کارستن اشتورمر

ترجمه؛ محمد علی فیروزآبادی

«امینه حسن علی» در آن روز که شوهرش «عبدی» بر اثر انفجار نارنجک کشته شد، می خواست برای وی غذایی مورد علاقه اش یعنی گوشت گوسفند پخته و کشمش پلو تهیه کند. آن روز برای این خانواده به نوعی یک روز جشن به حساب می آمد زیرا عبدی پس از هفته ها تلاش بالاخره کاری پیدا کرده بود، یعنی تعمیر شیروانی همسایه پولدارشان که برای وی چند دلاری دستمزد در پی داشت. مواد اولیه غذایی آن روز برخلاف همیشه دیگر آن برنج و روغن دزدیده شده از انبارهای سازمان کمک رسان نبود. عبدی شیروانی سازی بود که همیشه آرزو داشت زمانی که آن جنگ داخلی به خاطره ها بپیوندد، خانه بی زیبا برای خانواده اش بسازد.

عبدی صبح روز بیستم آوریل به سوی محل کار جدیدش به راه افتاد. در همان زمان سربازان اتیوپیایی مستقر در آن سوی موگادیشو یک نارنجک تفنگی به سوی این منطقه مسکونی شلیک کردند. امینه صدای این انفجار را شنید، صدایی گوشخراش و ظاهراً نزدیک. با خودش گفت که نباید وحشت کم زیرا عبدی در امنیت است، اما احساسش چیز دیگری می گفت. پس رو به سوی آسمان کرد و از خدا خواست که اتفاقی برای عبدی نیفتد در غیر این صورت چه کسی شکم مریم ۹ ساله و علی نوزاد او را سیر خواهد کرد؟ بیش از یک ربع ساعت محله را دود غلیظ حاصل از انفجار و فریادهای مردم پر کرده بود. امینه تحمل این بی خبری را نداشت، پس به سوی خیابان و جایی که عبدی بود دوید و مشغول جمع آوری تکه های باقیمانده از جسد وی شد.

در حال حاضر این کشور شاخ آفریقا یعنی سومالی در آستانه شدیدترین و سخت ترین جنگ ها قرار دارد؛ کشوری که از دولت، پلیس و ارتش کارآمدی برخوردار نیست و علاوه بر آن از هیچ مدرسه و اداره بی نیز خبری نیست. موگادیشو نمونه کامل همان شهر ارواح است یعنی پایتختی فاقد شبکه برق و آب و فاضلاب و حتی فاقد یک شبکه دفع زباله. این جنگ داخلی ساکنان این شهر را فراری داده و امروز ۷۵۰ هزار نفر یعنی نیمی از جمعیت موگادیشو از اینجا فرار کرده اند. ده ها هزار نفر دیگر برای فرار به خارج از کشور و برای رسیدن به اردوگاه های پناهجویان در یمن، عرض اقیانوس عدن را با قایق های ماهیگیری طی می کنند و این سفری هراسناک و چهل ساعته است که بر پایه برآوردها یک چهارم از سرنشینان این قایق ها زنده به مقصد نمی رسند.

آن عده که محکوم به ماندن در سومالی هستند و نمی توانند به آن قایق ها سوار شوند در آن خیابان سوراخ سوراخ که به سوی آفقویه می رود، جمع شده اند. این خیابان بزرگ ترین کمپ داخلی پناهجویان دنیا است و بیش از ۲۵۰ هزار پناهجو را در خود جای داده است. هر روز افراد جدیدی در حالی که مایملک خود را در مینی بوس های سفید یا روی گاری ها گذاشته اند به این اردوگاه وارد می شوند و رفته رفته منظره این اردوگاه شبیه به اژدها شده است؛ اژدهایی که در واقع بدن آن همان مسکن های ناپایدار ساخته شده از پلاستیک و شاخه درختان است، فرشی پر وصله و پینه از فقر و فلاکت با ۳۰ کیلومتر طول که هر روز طول تر می شود.

با فروپاشی شوروی سابق در سال ۱۹۹۱، سقوط دیکتاتوری «محمد زیادباره» نیز فرا رسید. پس از آن بود که جنگ سالاران و بازرگانان قدرتمند با ارتش های شخصی شان و البته به کمک قبایل همواره رقیب، موگادیشو را به خاک و خون و ویرانی کشیدند. هنگامی که در سال ۱۹۹۲ تصاویر آن مردمی که از شدت گرسنگی شبیه اسکلت شده بودند در دنیا پخش شد، سازمان ملل و ایالات متحده امریکا تصمیم گرفتند به این مردم کمک کنند و اعزام یگان های نظامی و کمک های غذایی را آغاز کرده و آن عملیات را «بازتولید امید» نام نهادند. اما این عملیات با امید سرکاری نداشت و تبدیل به کابوسی برای ایالات متحده و سازمان ملل شد. در سوم اکتبر ۱۹۹۳ هجده سرباز امریکایی در کمین نیروهای شورشی افتاده و کشته شدند و شورشیان جنازه های آنها را در خیابان های موگادیشو به نحو تحقیرآمیزی به نمایش گذاشتند. بدین ترتیب ابرقدرت امریکا با سرافکنندگی نیروهای خود را از سومالی خارج کرد و مانند بقیه دنیا این کشور را به حال خود گذاشت. در سال ۲۰۰۶ جنبشی اسلامگرا موفق به بیرون راندن جنگ سالاران از موگادیشو شد و برای چند ماهی توانست در این شهر و در بخش های وسیعی از سومالی به صورتی حداقلی نظم و قانون را به اجرا درآورد. اما در پایان سال ۲۰۰۶ بود که گروه های مسلح اتیوپیایی همراه با شبه نظامیان دولت موقت به بهانه جلوگیری از طالبانیزه شدن سومالی، به موگادیشو حمله کردند و صد البته از پشتیبانی های امریکا هم برخوردار بودند. اما حال پس از هفده ماه و با حدود هفت هزار کشته، وضعیت در سومالی به مراتب بدتر از قبل شده است.

ما چهار روز پس از مرگ عبدي در زیر یکی از همین مسکن های پلاستیکی در انتهای خیابانی که به سوی آفقیه می رود یعنی در فاصله ۲۳ کیلومتری موگادیشو با امینه ملاقات می کنیم. این زن ۳۲ ساله و نحیف، پوستی چون ابریشم کلفت قهوه یی رنگ و بازوانی به نازکی کاغذ دارد. او در همان حال که زندگی اش را برای ما شرح می دهد، نوزادش علی را با سینه هایی که دیگر شیری در آنها نیست، شیر می دهد. این زن و شوهر در ماه های اخیر یعنی در دورانی که روز به روز خطر جنگ در موگادیشو جدی تر می شد، شب ها به بحث و گفت و گو در این مورد که چرا در اینجا بمانند و فرار نکنند، می پرداختند و همیشه هم یک پاسخ وجود داشت؛ به خاطر بچه ها. امینه به شوهرش گفته بود که در صورت فرار شاید جان فرزندانمان به خطر بیفتد؛ «به او گفتم که می توانیم نزد شوهر خواهرم که در یکی از اردوگاه های کنار ساحل زندگی می کند برویم تا بالاخره یک روز وضعیت بهتر شود.» بیوه عبدي این سخنان را می گوید و صورتش را تمیز می کند؛ «عبدي همیشه به این حرف می خندید.» علی کوچک جیغ می کشد زیرا صورتش جولانگاه مگس هایی شده که به داخل بینی و گوش ها و چشم هایش می روند.

از چادر بغلی صدای بلند ناله های یک زن به گوش می رسد. از قرار معلوم خونی را به وی تزریق کرده اند که با گروه خونی خودش متفاوت بوده است و اصولاً در سومالی کسی حوصله پرداختن به این جزئیات را ندارد. همین امروز صبح یک مرد سالخورده در آنجا از شدت ضعف مرده است. یکی از زنان همسایه مشغول دفن یک کودک است و در همان حال ابوذر بیست ساله پیرانش را بالا می زند تا زخم های تازه یی را که بر اثر اصابت گلوله در بدنش دارد به ما نشان بدهد. همه اینها اموری معمول و روزمره در این اردوگاه به شمار می آیند. امینه می گوید که شوهرش عبدي به دلیل غرورش نمی خواسته به صورت طفیلی زندگی کند و همیشه می گفته کسی مثل او که می خواهد واقعیت های زندگی را مانند یک لکه چرک از بین ببرد و پاک کند، نمی تواند فرار کند.

در پایان ماه آوریل جنگی سه روزه آغاز شد و پس از آن خیابان های موگادیشو پر بود از اجساد غیرنظامیان، سربازان اتیوپی و جوانانی که برای جنگ با اشغالگران اتیوپیایی به گروه شبه نظامی و اسلامگرای الشباب پیوسته بودند. این جنگ ها در واقع فصل دیگری از تراژدی سومالی هستند که در گوشه مرده و فراموش شده ذهن افکار عمومی جهان جای گرفته اند.

در بیمارستان های موگادیشو حتی در روزهای پس از پایان آن جنگ نیز قربانیان زیادی به چشم می خوردند. جراحان در حال قطع کردن پای جوانی هستند که استخوان رانش بر اثر اصابت ترکش های نارنجک خرد شده است. در بخش زنان دختر بچه یی بستری است که سرش مورد اصابت یک گلوله کمانه کرده قرار گرفته و از آن زمان نیمه راست بدنش فلج شده است و از طریق لوله یی که از مجرای بینی اش داخل شده تغذیه می شود. مادرش به آرامی با یک بادبزن مگس ها را از روی پانسمان خونین دخترک دور می کند. هوا داغ و خفقان آور است و بوی غذای فاسد و عرق و چرک و خون شامه را آزار می دهد. تعداد تختخواب های بیمارستان کفایت همه بیماران را نمی کند و تنها بیماران صعب العلاج صاحب تخت می شوند و دیگر مجروحان و بیماران روی زمین خوابیده اند.

شیخ «محمد اولاد» هم می خواست آنچه را از آن به عنوان وطن یاد می کند نجات دهد. او به عنوان یک فرمانده پلیس دولتی که از نظر بین المللی به رسمیت شناخته می شد، در نظر داشت امنیت این شهر را پس از سال ها تامین کند. اولاد بر این عقیده بود که بالاخره آن نقش درخور و درست را ایفا می کند و احساس می کرد که نقش اول نمایشی است که هیچ کس باور نمی کرد روزی روی صحنه برود اما طولی نکشید که سناریوی این نمایش تغییر کرد و دیگر پایان خوشی برای آن وجود نداشت.

شصت مامور تحت امر محمد اولاد هستند و گرچه همگی یونیفورم دولتی به تن دارند اما تنها یک سوم از این عده مسلح هستند. این فرمانده در حالی که به پیشانی اش دست می کشد، سوال می کند؛ «افراد من باید اسلحه های خود را با هزینه خود و از بازار سیاه به قیمت هر قبضه چهارصد دلار تهیه کنند. من چطور می توانم با این وضعیت نظم را برقرار کنم؟» او و افرادی از چند ماه پیش حقوقی از دولت سومالی دریافت نکرده اند و به همین خاطر مجبورند در مغازه هایی مشغول به کار شوند که هنوز چیزی برای فروختن در آنها موجود است. در غیر این صورت چاره بی جز این ندارند که به راهزنی بپردازند و این کار به گفته محمد اولاد آنها را بدنام کرده است؛ «اما چه کار دیگری می توانیم انجام دهیم؟» در میان خیابان های این شهر قدیمی که زمانی به «مرورید اقیانوس هند» معروف بود حرکت می کنیم. این لقب را در گذشته ایتالیایی ها به موگادیشو داده بودند. در چپ و راست ما باقیمانده دیوارهایی دیده می شود که روی آنها پر از سوراخ گلوله است و در کنار آنها باقیمانده زنگ زده اتومبیل ها و تانک ها، سوراخ هایی به عمق چند متر روی زمین و کوه زباله ها قرار دارد. گاه سنگرهای نامطمئن و یگان های بی انگیزه اتحادیه آفریقا را هم می بینیم که وظیفه شان حفاظت از فرودگاه بین المللی موگادیشو، بنادر و مناطق حومه کاخ ریاست جمهوری است.

سربازان اتیوپیایی هم در سایه ورودی خانه ها و مغازه های ویران شده در حالی که انگشت بر ماشه ها گذاشته اند در کمین نشسته اند. آنها با نگاهی پرسوعظن معدود رهگذرانی را که جرات کرده و پا به خیابان گذاشته اند تفتیش بدنی می کنند. تعداد یگان های اتیوپی در سومالی مشخص نیست اما بنا به گفته ها نزدیک به ۵۵ هزار سرباز اتیوپیایی در اینجا هستند. شیوه عمل آنها بسیار وحشیانه بوده و به هر کسی که بخواهند تیراندازی می کنند و از جمله علایق آنها مورد هدف قراردادن مناطق مسکونی با تانک و آتش توپخانه است. دشمنان آنها هم از انتلافی شکننده میان جنگ سالاران و اسلامگرایان تشکیل شده اند، دشمنی متزلزل که هیچ یونیفورمی ندارد و به هیچ سیستمی پایبند نیست و به هیچ قبیله بی تعلق ندارد و تنها وظیفه و هدفش در بیرون راندن اشغالگران اتیوپیایی و همدستان دولت فعلی خلاصه می شود.

در کنار یکی از مراکز تغذیه نیازمندان که در کنار یک ویرانه قرار دارد هستیم. اینجا هر روز و تا زمانی که موجودی انبارها کفایت کند، آش ارزن به نیازمندان داده می شود. بچه ها از دحام کرده اند و بزرگترها با ملاقه هایشان روی دیگ های آهنی می کوبند و ناگهان یک تیر هوایی شلیک می شود. «برگردید، برگردید»، نگهبان یونیفورم پوش فریاد می کشد و با یک چوب به استقبال این مردم گرسنه می رود و آنها را در حالی که اعتراض می کنند، متفرق می کند.

به راهپیمایی خود در آن ویرانه ها ادامه می دهیم. محمد اولاد هم با ما است. خرابه های ویلاهای ایتالیایی را می بینیم و سری هم به دژی می زنیم که زمانی به دستور سلطان عمان ساخته شده بود. این دژ که زمانی تنها نماد موگادیشو به حساب می آمد امروز تبدیل به توالی عمومی شده است. از کنار بندر ماهیگیران می گذریم و هتل ویران شده «آروبا» را که زمانی محل برگزاری جشن های ثروتمندان بود می بینیم. ساختمان تناثر ملی هم گویی به خواب ابدی رفته و البته آن طاق پیروزی که زمانی به «اومیرتوی اول» پادشاه سابق ایتالیا تقدیم شده بود هنوز وجود دارد. چیزی نمی گذرد که مجبور به بازگشت به پاسگاه پلیس می شویم زیرا پس از نیم ساعت راهپیمایی محمد اولاد صلاح را در این می بیند؛ «بیشتر از این نمی توانیم در شهر باشیم زیرا خیلی خطرناک است».

تاکتیک شبه نظامیان در اینجا همان «ضربه و فرار» است. اکثر اوقات یک گروه از این جوانان ناگهان با مسلسل های خود از میان خرابه ها بیرون می آیند و چندین نارنجک پرتاب می کنند و پس از آن تنها ناله و فریادهای مجروحان به گوش می رسد. گاه به گاه یک حمله کننده انتحاری هم به هوا می رود و برخی اوقات این بمب های کنترل از راه دور هستند که منفجر می شوند.

در بازگشت و در آن پاسگاه پلیس یک جنازه می بینیم و پس از آن قاتل ۱۶ ساله وی و مردی که به هنگام کارگذاشتن یک مین دستگیر شده است. فرمانده اولاد می گوید؛ «ژنرال نمی تواند برای دستگیری این دو زندانی جدید خوشحال

باشد.» زیرا به گفته اولاد ژنرال «عبداللهی معلم علی» یک مشکل بزرگ دارد؛ او قادر به رسیدگی و سیر کردن شکم این ۸۵۰ زندانی نیست.

ژنرال با انگشت هایش بر روی میز چوبی ضرب گرفته است. چشم هایش یکریز به این سو و آن سو می چرخد. با صدایی آرام از نگرانی هایش می گوید؛ عدم امکانات دارویی و پزشکی در زندان، کمبود شدید آب آشامیدنی، کمبود جا و غذای نامناسب که البته اگر اصلاً غذایی وجود داشته باشد. افراد از چند ماه پیش هیچ حقوقی دریافت نکرده اند. سلول های جدید هم همان باقیمانده ساختمان های ویران هستند. در یک سلول بیست متر مربعی بیست نفر جای گرفته اند. حیاط زندان هم یک جهنم است. از او می پرسیم آیا دادگاهی برگزار می شود و ژنرال در پاسخ فقط می خندد. آیا می توان با زندانی ها صحبت کرد؟ مسلماً خیر. ژنرال می گوید؛ «اینجا یک گوانتاناموی کوچک است.» لبانش می خندد اما در چشمانش اثری از خنده نیست.

امینه حسن علی دیگر علاقه یی به آنچه در شهر می گذرد ندارد. آنچه برای او مهم است اینکه بتواند بچه هایش را در این اردوگاه بزرگ کرده و به آنها رسیدگی کند. او فقط این را می داند که بحران غذا در تابستان در راه است و دیگر هیچ.

مریم به بیماری پوستی گال مبتلا است و علی از مالاریا رنج می برد و یکریز سرش را تکان می دهد. زندگی در این اردوگاه گویی زندگی در خلنی است که زمان در آن جایی ندارد. زندگی در اینجا تا حد یک انتظار تقلیل پیدا می کند، انتظاری برای پایان این دوران و انتظار برای کمک هایی که هرگز نمی رسند. فردا، پس فردا و شاید هفته دیگر کسی با کمی ارزن، روغن خوراکی و غلات بر روی یک کامیون به اینجا بیاید.

کمک رسانان بین المللی دیگر جرات آمدن به سومالی را ندارند. به دلیل انفجارهایی که در مقابل مقر اصلی سازمان ملل در موگادیشو به وقوع پیوست، همکاران خارجی این سازمان دیگر هیچ شبی را در سومالی نمی گذرانند. دسامبر گذشته یک روزنامه نگار فرانسوی رپوده شد و در ماه آوریل دو معلم بریتانیایی و دو معلم کانادایی به دست تندروها کشته شدند. شهروندان خارجی تنها با اسکورت مسلح حق رفت و آمد دارند و اکثر قسمت های موگادیشو منطقه ممنوعه به شمار می آید و آن به اصطلاح دزدان دریایی هر روز به کشتی های لنگرگرفته در سواحل سومالی دستبرد می زنند. سازمان های کمک رسانی چون پزشکان بدون مرز و صلیب سرخ در این کشور تنها با کمک افراد بومی اداره می شوند. در همان حال که این روزها دنیا تنها به چین و برمه مشغول است، این سازمان ها نیازمند کمک برای کاهش دادن رنج این مردم فقیر و گرسنه هستند.

امینه پرسشی را مطرح می کند که این روزها معمولاً در سومالی مطرح می شود؛ «چرا کسی به ما کمک نمی کند؟»

منبع: روزنامه اعتماد